
درست بنویسیم

دکتر علی مرزبان راد
گروه زبان فارسی

بسم الله الرحمن الرحيم وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ۱

گر برتن من زبان شود هر موئی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد^۲

از جمله نعمت‌های بیشمار خالق منان به ما ایرانیان آنکه مسلمان و از زادبوم سلمان فارسی هستیم و به زبان فارسی سخن می‌گوییم، به گواهی تاریخ از هزار سال پیش تا کنون هیچ ملتی در جهان به اندازه مردم ایران به اسلام خدمت نکرده است و بعد از قرآن مجید که کلام خدا و نشانه جاوید بر نبوت خاتم الانبیاء است و پس از کلام گهربار معصومین صلوات الله علیهم هیچ خط و زبانی در گسترش و تبلیغ احکام حیات بخش اسلام به پای خط و زبان فارسی نمی‌رسد. ذلک من فضل الله علینا و علی الناس^۳ از این رو بر هرایرانی پاک نژاد و مسلمان لازم است که در حد توان و آگاهی در پرمایه ساختن و گسترش خط و زبان مادری خویش بکوشد و آن را از آسیب‌های گوناگون در امان بدارد. در این مقاله شماری از لغزش‌های گفتاری و نوشتاری را به زبان قلم آورده‌ایم. باشد که یکی را بکار آید و عیب یا نقصی را اصلاح نماید.

تطورات ناهنجار

چندی است برخی واژگان نازنین فارسی تطورات ناهنجار و ناخوشایند یافته

و در حدّ خود مایه آشفتگی زبان ما شده اند! عیب و نقص این واژگان متطور آن که دگرگونی‌ها غالباً ناشی از سهل‌انگاری در کاربرد واژگان خودی یا شتابزدگی در ترجمهٔ کلمات اجنبی است. که نمونه‌هایی چند از آن‌ها را ملاحظه میکنید.

واحد

واحد یعنی (یکتا، یگانه، یکی، فرد) پیداست که با گروه نمی‌سازد. از این رو در عبارتی مانند (گروه واحد مرکزی خبر گزارش می‌دهد!) واژه واحد زائد است. واحد گاهی بدل از واژه‌های (گروه، مرکز، مجتمع) می‌شود و مثلاً می‌گویند: واحد فرهنگی، واحد دانشگاهی، واحد صنعتی، واحد اتوبوسرانی. سزوار است بجای واژه واحد یکی از همان واژه‌های اصلی را بکار برند و مثلاً بگویند: گروه فرهنگی... مرکز دانشگاهی... مجتمع دانشگاهی...

پیرامون

پیرامون یعنی (اطراف، حوالی، گرداگرد، دورتادور) اما گاهی جانشین واژگان (درباره، راجع به، در خصوص...) می‌شود! پس بجای این که بگویند فلانی پیرامون نبرد با گرانفروشان داد سخن داد! باید گفت فلانی درباره نبرد با گرانفروشان داد سخن داد. البته بهتر و خوشایندتر از گفتار و نوشتار آن که گردانندگان امور هرچه زودتر گرانفروشی و گرانکاری و گران معالجه‌گی را عملاً مهار کنند زیرا به گفته فردوسی: دو صد گفته چون نیم کردار نیست.

جلسه

جلسه یعنی (یک نشست، یک بار نشستن، انجمن، مجتمع) این واژه بیزبان هم در حکومت طاغوتیان معنی اصلی خود را از دست داده بود و رنگ و بوی نفرت و نومیدی گرفته بود! فرضاً کارمندی از راهی دور خسته و شتابان، امیدوار و نفس‌زنان خود را به اداره‌ئی می‌رساند. مشکلی داشت که با دیداری کوتاه با

رئیس اداره حل می‌شد. با مراجعه به منشی همین که او می‌گفت: جناب آقای رئیس در جلسه تشریف دارند! کارمند پکر و نومید حساب کار خود را می‌کرد و می‌فهمید که منشی می‌گوید: برگرد، معطل مشو، بیجهت آمدی، ول معطلی، امروز برو فردا بیا!

از ربّ توانا خواهانیم که در نظام عدالت گستر جمهوری اسلامی، نظامی که برای استقرارش بهائی سخت سنگین و کمرشکن پرداخته‌ایم مقامات بلند پایه دریابند که قصدی مناصب گوناگون و بیش از حدّ توان صاحب مقام را گرفتار کمی‌کیمیای وقت می‌گرداند و در آن صورت رئیس دفترها ناگزیرند حقّ یا ناحقّ به ارباب رجوع بگویند: (آقای رئیس جلسه دارند!) اما مقامات حزب اللّهی خود واقفند که باید تمام ساعات کارشان در اداره صرف خدمت به جمهوری اسلامی و رفع نیاز از نیازمندان گردد. مگر سر ظهر که قبله‌نمای دل‌ها متوجّه خانه خدا می‌شود و در آن نیم ساعت اول وقت، مشتاقانه می‌شتابند که از فضیلت نماز بوقت بهره‌مند شوند چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام - به محمد بن ابوبکر سفارش فرموده است: صلّ الصلوة لوقتها الموقت. و پس از گزاردن نماز انسان ساز و همدمی با معبود بی‌نیاز، نیرومندتر، سبک‌بالترا، و مصفا‌تر از پیش به‌اداء وظیفه و خدمت به مردم بپردازند. خدای مهربان رحمت کند شهید رجائی را که در ایام کوتاه زمامداریش سنت‌هائی حسنه نهاد. از جمله آن که از کارمندان دولت خواست نیمساعت اول نیمروز را به نماز اختصاص دهند. دریغ که این سنت خوش در بسیاری از ادارات دستخوش فراموشی گردیده است. مولوی عارف گرانمایه چه خوش سروده است:

نیکوان رفتند و سنت‌ها بماند وز لئیمان ظلم و لعنت‌ها بماند^۵

همه‌پرسی

همه‌پرسی: برگردانی ناقص از واژه فرانسوی (رفراندم) است. می‌دانیم که فعل (پرسید و بپرس) و مشتقات این دو همگی با واسطه حرف اضافه (از)

به مفعول می‌رسند. مثال: از او پرسیدم. از من پرسیدم. از کی پرسیدن... لذا واژه (رفراندم) را باید ترجمه کرد: از همه پرسی.

روی کسی حساب کردن

این هم ترکیبی است سُست و ترجمه‌ئی نادرست از دیگر کلمه فرانسوی. از این و آن می‌شنویم که می‌گویند: روی شما حساب می‌کردم! باید گفت: از شما انتظار داشتم یا از شما توقع داشتم... چشم داشتم... امید داشتم...

بشنوید از سخن سرای طوس:

اگر چشم داری به‌دیگر سرای
به‌نزد نبی و علی گیر جای
از استاد سخن سعدی شیرازی:
رطب ناورد چوب‌خَر زهره بار
چو تخم افکنی بر همان چشم‌دار

دراز و کوتاه

اگر معنائی را بتوان با واژگانی کوتاه یا واژه‌ئی بسیط بیان نمود غالباً بهتر از واژگانی دراز یا واژه‌ئی مرکب است. مگر جایی که سخنوری بخواهد با صنایع ادبی گوهر سخن را بیاراید یا در هنر شعر گوئی از مرگبات بهره ببرد.

چند نمونه دراز و کوتاه

به‌رشته تحریر درمی‌آورم: می‌نویسم. ارسال دارید: بفرستید. دشمن را به‌هلاکت رسانید: دشمن را کشت. به‌مرحله اجرا درمی‌آورد: اجرا می‌کند. مورد پذیرش قرار خواهد گرفت: پذیرفته خواهد شد. کوشش می‌کند: می‌کوشد. خریداری نمود: خرید. غیرقابل تصوّر: تصوّر نکردنی. غیرقابل قبول: نپذیرفتنی. غیر قابل علاج: علاج‌ناپذیر. عدم توانائی: ناتوانی، ضعف. عدم دقت: بیدقتی. عدم ثروت: ناداری، فقر. عدم تندرستی: بیماری، مرض. عدم کفایت: بی‌کفایتی.

جمع کردن حرف‌ها

برخی سخنوران در اواخر سخنشان می‌گویند: حرف‌هایم را جمع کنم! سزاوار است بگویند: حرف‌هایم را خلاصه کنم. زیرا حرف: گردو یا عدد نیست که آن را جمع کنند. همچنین گزارشگری در صحنه بازی و مسابقه می‌گوید: حالا فلانی توپ را جمع می‌کند! باید گفت... توپ را در اختیار دارد یا... بز توپ مسلط است... یا... توپ را به گردش درمی‌آورد... یا... توپ را می‌گرداند...

گفت و فرمود

دو واژه (گفت و فرمود) امروزه سخت گرفتار تفریط و افراط شده‌اند! در نقل قول از صاحبان قدرت بجای (گفت و بگو) و مشتقات این دو، غالباً (فرمود و فرما) و مشتقات این دو ردّ و بدل می‌شوند. امثله:

او گفت: ایشان فرمودند! تو گفتی: حضرت مستطاب عالی فرمایش فرمودید! بگو: جناب عالی افاضه بفرمائید! امر کن یا دستور بده. و ساده‌تر ازین دو: بفرما. در گفتار تشریفاتی چنین دوقلو شده‌اند: امر بفرمائید! دستور بفرمائید! امر مقرر فرمائید! امر دائر بفرمائید! هکذا افعال امری مانند برو، بیا، بنوش، بنوشید، داخل شو، خارج شوید، بنشین، سوار شو، پیاده شو... که در گفتار تشریفاتی شده‌اند: بفرمائید! اینک تصور کنید بیگانه‌ئی که زبان بی‌پیرایه فارسی را با کتاب راهنما آموخته و به ایران آمده است با این دسته کلمات و ترکیبات تعارفی و تشریفاتی چه کند! یا اگر خواست با رعایت امانت این جمله تشریفاتی را به‌زبانی دیگر برگرداند چه بنویسد! معظم‌له امر دائر فرمودند!

قال و امر در قرآن

کلام خدا که برتریش بر کلام دیگران همچون برتری خالق است برخلق. در عین توجه به آسانی و دشواری لفظ در مطابقت با معنی و در عین عنایت به تناسب حروف در ایجاد کلمات و مراعات دیگر محسنات ادبی، کلماتش یکی بعد از دیگری درست در جای خود قرار گرفته‌اند. از جمله همین دو واژه قال و امر

است که به فاعل‌های گوناگون منسوبند بدون آن که شخصیت و مقام آن‌ها موجب تغییر این دو فعل شده باشد. مثلاً در سوره النساء می‌خوانیم: اِنَّ اللّٰهَ يامرُكُمْ اَنْ تودوا الامانات الی اهلها^۶... یعنی هر آینه خدا می‌فرماید که امانات را به صاحبش برگردانید.

و در سوره البقره آمده است: و اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّیْ جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً قَالُوا اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یَفْسِدُ فِیْهَا^۷... یعنی زمانی که پروردگارت به فرشتگان گفت هر آینه من در زمین جانشینی پدید آورنده‌ام، گفتند آیا کسی را پدید می‌آوری که در آن تباهی کند... چقدر بجا و پسندیده است که ما هم به پیروی از قرآن انسان‌ساز مقام و موقعیت کلمات را بشناسیم و آن‌ها را به دور از افراط و تفریط بکار بریم و در ترجمه هم امین باشیم. مثلاً (قال) را به گفت و (امر) را به فرمود یا دستور داد یا فرمان داد برگردانیم. راستی لازم است بگوئیم که کاربرد واژه در معنی حقیقی: (حقیقت لغوی) و استعمال واژه در معنی غیرحقیقی (مجاز لغوی) که هر دو پسندیده و معمولند با چاپلوسی چاپلوسان فرعون‌ساز فرق دارند و فرقی از انسان‌سازی است تا انسان‌سوزی.

پیاده کردن

پیاده کردن در فرهنگ‌نامه‌ها معادل است با (معزول کردن، جدا نمودن اجزاء بهم پیوسته یک دستگاه مانند ساعت، موتور، رادیو...) مثلاً بگوئیم: کارگران بخشی از کارگاه را ماهرانه پیاده کردند. یا بگوئیم: روح‌الله مدبرانه بنی‌صدر طاغی را از مرکب غرور پیاده نمود. ولی برخی کسان این واژه را برعکس معنی اصلی بکار می‌برند. مثلاً می‌گویند: مزدور ک اردنی آن پادو استعمار نتوانست نقشه امریکای جهان‌خوار را در فلسطین مظلوم پیاخته پیاده کند! باید گفت... اجرا کند. یا... جامعه عمل پوشاند. یا می‌گویند: انوار سادات خیانتگر خواست کارتر ستمگر را پیاده کرد! باید گفت: اجرا کرد... جامعه عمل پوشانید... از قول به فعل در آورد...

در کتاب قابوس‌نامه داستانی نقل شده که در آن (پیاده دانستن) به معنی

(ناتوان شمردن) آمده است: «چنان شنیدم که ابوالفضل بلعمی، سهل خجندی را صاحب دیوانی سمرقند داد فرمانش را توقیع کرد و خلعتش فرمود. سهل بدان روز که بخواست به سرای خواجه رفت به وداع کردن و فرمان خواستن. چون خدمت وداع بکرد سخن که خواست گفتن به ظاهر نگفت. پس خلوت خواست. خواجه خانه را خالی کرد. سهل گفت بقای خداوند باد چون به سر شغل رسم ناچار از این جا فرمانها روان شود. خداوند با بنده نشانی دهد که کدام فرمان بود که باید پیش برون و کدام بود که نباید برون؟ تا بنده بداند و چنان کند که خداوند فرماید. ابوالفضل بلعمی گفت ای سهل نیکو گفتی. دانم که این به روزگار دراز اندیشیدی. ما را نیز اندیشه باید کردن که چنین کاری را در وقت جواب نشاید داد. تو روزی توقف کن. سهل خجندی به خانه رفت. و در وقت سلیمان بن یحیی الچغانی را صاحب دیوانی سمرقند دادند و با خلعت و منشور بفرستادند. و فرمودند که سهل را بگویند باید که تا یکسال از خانه بیرون نیاید. سهل یکسال در خانه خویش نشست به زندان بعد از سالی خداوند پیش خواند. و گفت ای سهل ما را چه وقت دیده بودی به دو فرمان یکی راست و یکی دروغ کار کردیم. و ما بزرگان جهان را به شمشیر فرمان برداری آموزیم. در ما چه احمقی دیدی که ما که هتران خویش را نافرمان برداری آموزیم. و گوئیم که به فرمان ما کار مکن فرمان ما یکی باشد آنچه خواهیم کردن بفرمائیم و آنچه نخواهیم بفرمائیم. که ما را از کسی بیمی و ترسی نیست و نه نیز در شغل عاجزیم.

و این گمان که تو بر ما بردی کار عاجزان باشد. چون ما را در شغل پیاده دانستی ما نیز ترا پیاده دانستیم^۸.

عدالت در آئین شاهی مجوی

راستی در این داستان عبرت انگیز از آموزش نکته ادبی که بگذریم نکته‌ئی دیگر به چشم می‌خورد که نمی‌توان از آن سادگی گذشت. و آن این که در نظام ستم آئین شه سالاری عدالت مرده است! انصاف دهید در ازاء سخنی که به کام وزیر شه منش خوش نیاید آیا سزاوار است صاحب سخن را یکسال در خانه‌اش

زندانی کنند؟ تازه این تنبیه نسبت به مجازات دیگر شاهان خود کامه خیلی هم سبک است! در وصف خسرو انوشروان ساسانی که ناروا به عدالت شهرت یافته است داستانی نفرت‌انگیز مسطور در تاریخ طبری، آدمی را به نفرین بدین نظام اهریمنی وامیدارد: در یکی از اوقات انوشروان در حضور چند تن از سران کشور درباره اصلاح مالیات سخنرانی نمود. در پایان گفتار سه بار نظریه مدعویین را خواستار شد. اما کسی پاسخی نداد. چون از خوی شاهانه و خشم اهریمنیش آگاه بودند و می‌هراسیدند! تا آن که دبیری تازه کار و شاه‌نشناس از آن میان برخاست و به پیشنهاد خسرو خرده‌ئی گرفت. خسرو بر آشفت و فرمود آن دبیر زبان آور را چندان با دوات زدندش تا مرد!^۱

تفو بر چنان ملک و دولت که راند
که شنعت براو تا قیامت بماند^۲

فکر میکنم

امروزه جمله (فکر می‌کنم) بجای (گمان می‌کنم... به گمانم... به نظرم...) یکی از تکیه کلام‌های فرنگ رفته‌هاست. فی‌المثل اگر از خارج برگشته‌ئی بپرسیم: اروپا برای بی‌قید زیستن خوشتر است یا امریکا؟ او بدون لحظه‌ئی اندیشه، بیدرنگ پاسخ می‌دهد: فکر می‌کنم... بدیهی است در فرهنگ فارسی مفهوم فکر کردن تأمل کردن، تفکر، اندیشیدن... غیر از چیزی است که این‌ها نیندیشیده و شتابزده بر زبان می‌آورند.

باهم

بعضی گویندگان گاهی برای جلب توجه بینندگان می‌گویند: حالا این برنامه را با هم به تماشا بنشینیم! بهتر است بدون منت نهادن بر سر بینندگان بگویند: این برنامه را تماشا کنید. یا... نگاه کنید. یا... ملاحظه نمائید. یا به تماشا پردازید... دیگری می‌گوید: گزارشگر ما خبری ارسال داشته است که با هم گوش می‌دهیم! شایسته است با صفای دل بگویند گزارشگر ما خبری فرستاده است که می‌شنوید. یا... گوش می‌دهید... یا... گوش بدهید... پیدا است که

همراهی مجری برنامه در چنین موارد تشویقی زبانی و تصنعی است.

دیگر تکیه کلام‌ها

از جمله بارها که امروزه بردوش زبان فارسی سنگینی می‌نماید همین کلمات قالبی و کلی گوئی‌هاست که عادهً یا تقلیداً به صورت تکیه کلام در آمده‌اند! دمدم به گوشمان می‌خورد: عرض کنم. عرض کردم، عرض شود. البته، چنانکه می‌دانید، نه به آن صورت، آن چنانی، در یک روند کلی، یک سری، اصلاً اصولاً کلاً، در مجموع، در نهایت، به اصطلاح، به حساب، قربانت، فدایت، فکر میکنم فکر می‌کنید، از اهمیت خاصی برخوردار است. صفت مخصوص خود دارد ویژگی خاص خود دارد، در ارتباط با، در این رابطه، نگاهی داشته باشیم خواهش می‌کنم، اختیار دارید، (مخصوصاً در مکالمات تلفنی که نفس به نفس رد و بدل میشوند: خواهش می‌کنم، اختیار دارید.) فی‌الجمله فراوانتر و بی‌بهاترین واژه در این ریخت و پاش چون نخود هرآش همانا (در رابطه با) است این واژگان و ترکیبات کثیرالاستعمال گاهی اصلاً زائدند یعنی با حذفشان نقصی پدید نمی‌آید و زمانی مقلدانه جای واژه‌ئی دیگر را اشغال می‌کنند. مثلاً یکی می‌گوید: در رابطه با سوال شما باید عرض کنم! شایسته است بگوید: در جواب به شما باید بگویم یا... یاد آور شوم. یا گوینده‌ئی می‌گوید: ابتداء به خلاصه اخبار نگاهی داشته باشیم! و آن دیگر می‌گوید: ابتداء نگاهی داریم به خلاصه اخبار! سزاوار است بگویند: ابتداء نگاهی کنیم به خلاصه اخبار... یا: ابتداء به خلاصه اخبار گوش فرادهید... در تشخیص این خطاء و صواب با نگاهی به لغت‌نامه خواهیم دید که (نگاه داشتن یا نگاهداری) معادل است با (حفاظت کردن، مراقبت نمودن پائیدن) بدیهی است که خبر را حفاظت نمی‌کنند. آن را نمی‌پایند. بلکه آن را به گوش شنوندگان می‌رسانند. مضافاً ترکیب کثیرالاستعمال (داشته باشیم) ترجمه‌ئی شتابزده از یک واژه انگلیسی است که غالباً بیجا و مقلدانه پرده‌هائی گوش را می‌آزارد! این چند نمونه خطاء و صواب را با عین عنایت بنگرید و به‌را برگزینید:

مسابقه‌ئی داشته باشیم: مسابقه‌ئی بدهیم. نوشابه‌ئی داشته باشیم: نوشابه‌ئی بنوشیم رفت و آمدی داشته باشیم: رفت و آمدی بنمائیم حضور شما را داشته باشیم: در حضور شما باشیم. اشاره‌ئی داشته باشیم: اشاره‌ئی بنمائیم. گفتگوئی داشته باشیم: گفتگوئی بنمائیم.

چه بسا این گونه عبارت‌ها پرده‌های گوش شما را هم آزرده باشد: در رابطه با بادها باید به عرضتان برسانم که باد یزد کلاً صفت مخصوص به خود دارد! شگفتا این چه جمله خبری است؟ چه نکته‌ئی می‌آموزد؟ کیست نداند که باد یزد باد قله اورست، گرمای خورشید، جام جمشید، میگوی خلیج فارس، آب اروندرود، نفت خام عربستان، نیرنگ کهنه انگلستان، جهانخوارگی امریکا، خونریزی صهیونیست‌ها و هر چیزی دیگر در جهان صفت مخصوص به خود دارد؟ و این کلی‌گوئی بدان ماند که یکی باد در غبغب بگوید: آن چه در جوی می‌رود آب است و آن که بیدار نیست در خواب است در پایان مقال چند تکیه کلام را از برخی کسان که در گذشته خود شاهد بوده‌ام یاد آور شوم تا اگر کسی ناخودآگاه به تکیه کلامی مبتلاست به خود آید و به چاره پردازد.

روزی در اداره‌ئی بودم رئیس اداره ظاهراً با مقامی هم طراز خود تلفنی حرف می‌زد. در طول پنج شش دقیقه گفتگو متجاوز از هجده بار گفت: خواهش می‌کنم... اختیار دارید. بنی‌صدر مغرور گرفتار تکیه کلام (من، ما) بود! در زمان ریاست جمهوری شبی در تلویزیون سخن می‌پراکند... شمردم در حدود یکساعت بیش از سی بار گفت: (من، ما) دیگر گاه به کلاسی در آمدم. چشمم به دست نوشته زنجیره‌ئی افتاد در چهار سمت کلاس که نوشته بودند: البته... البته... البته... فهمیدم تکیه کلام معلمی است پرسیدم بچه‌ها این چیست؟ یکی گفت: آقا این‌ها تکیه کلام یکی از معلمان ماست، او هر ساعت ده‌ها مرتبه می‌گوید: البته... و ما البته کلافه شده‌ایم دور تا دور کلاس نوشته‌ایم: البته... تا او با دیدن البته کمتر بگوید: البته...

خاطره‌ئی از گذشته دور نقل کنم که خالی از لطف نیست. در ایام جوانی.

برای خدمت نظام وظیفه با گروهی دیپلمه همسال از فارس به دانشکده افسری احتیاط واقع در تهران گسیل شدیم. آن روزگار دیپلمه‌ها شش ماه در دانشکده افسری با مختصری-علوم و فنون نظام آشنا می‌شدند و پس از دریافت درجه ستوان سومی یکسال دیگر هم در ارتش خدمت می‌کردند. جهت آن که افسران وظیفه در نظام جمهوری اسلامی قدر نعمت اسلام و آزادی را بیشتر و بهتر بدانند و خالق منان را بیشتر و بهتر شاکر باشند باید بگویم که دانشکده افسری در زمان پسرین شاه پهلوی چون کابوسی خفقانزا بر سینه دانشجویان وظیفه فشار می‌آورد! فشار این کابوس را کسی می‌تواند احساس کند که سال‌های ۲۷ تا ۳۰ شمسی، شش ماه دوره اولیه زیر پرچم را در آنجا گذرانیده باشد.

هرسوی تحقیر بود، تحکم بود، خشونت بود، اطاعت بیچون و چرا بود، بازداشت و زندان بود!... برگردیم به تکیه کلام. از جمله دروس گوناگون، درسی داشتیم با نام جغرافیای نظامی. استادش فردی غیرنظامی بود همردیف سرهنگ. وی در فن خود بسیار مهارت داشت. درسگاهش آمفی‌تئاتر دانشکده بود. سرائی طویل و عریض و سراشیب و هر هفته بیش از پانصد دانشجوی دوره افسری وظیفه از چندین گروهان در آن سرای سراشیب، کمی دور از اغیار حضور می‌یافتند. در آن زمان بر اثر زور گوئی بیهوده و فشار توان فرسای مقامات ارشد مخصوصاً دانشجویان سال دوم که مغرورانه خود را خدایان سال دو می‌نامیدند! - یعنی چنین بدانان تلقین شده بود - دانشجویان وظیفه سخت ملول و آزرده بودند، پیوسته مفری می‌جستند که عکس‌العملی نشان دهند. اندکی بخندند و از فشارهای جانکاه کمی بکاهند! استاد یاد شده هفته‌ئی دو ساعت متوالی جغرافیای نظامی به ما می‌آموخت. از هفته سوم و چهارم فهمیدیم که استاد به تکیه کلام (به اصطلاح) سخت معتاد است! همین (به اصطلاح) مایه سرگمی و خنده ما شد! با شروع درس جغرافیا گوش‌ها آماده شنیدن (به اصطلاح) می‌شد و زبان‌ها مهبیای شمارش. هرچه شماره (به اصطلاح)‌ها بالاتر می‌رفت همه‌م و خنده بیشتر می‌شد! درسگاه هم از بس بزرگ و عریض و طویل بود صدای دانشجویان به گوش استاد که در پائین سرا گامزنان و چوب بدست درس می‌داد نمی‌رسید. هفته ششم یا هفتم

فرار رسید. دانشجویان قرار گذاردند که آن روز (به اصطلاح)ها را همصدا بشمارند. درس شروع شد. استاد با صدای بلند و رسا به توضیح و تشریح مطالب پرداخت. با چوب بلند دو سه متری که در دست داشت راه‌ها و امکانه سوق الجیشی را در نقشه‌های آویخته به دیوار نشان می‌داد و هر سه چهار کلمه که بر زبان می‌آورد عاده می‌گفت: (به اصطلاح) و دانشجویان شروع کردند به شمردن... یک، دو، سه... هفده... سی و نه... چهل و هشت... پنجاه و پنج... وقت داشت با خوشی و نشاط به پایان می‌رسید. استاد به روال گذشته یکه تاز سوار بر مرکب سخن با چوگان زبان گوی (به اصطلاح)ها را وارد دروازه گوش‌ها می‌نمود! و از این سوی صدای (به اصطلاح) شماری دمبدم اوج می‌گرفت... که یک مرتبه صداها نفر با هم فریاد کشیدند: هشتاد و هفت... بر اثر فریاد، آملی تاتر لرزیدن گرفت!... قشقره ئی بی سابقه به راه افتاد!... دانشجویان لحظاتی خوش به نشاط و شور و شادی درآمدند، خستگی و کوفتگی را از جان و تن زدودند... و اما در آن پائین سرا استاد درگیر (به اصطلاح) سخت یکه خورد! هاج و واج و سراسیمه گردید! خشم آلود و برافروخته نعره زد: آهای وظیفه نشاس‌های بی ادب... دود از کله‌تان درمی‌آورم... بی معرفت‌های بی انضباط!.. و بی درنگ معاون دانشکده را به یاری طلبید. او سرهنگی بود تحصیل کرده فرنگ، ظاهری آراسته، خوش چهره و خوش لباس و منضبط... ولی بسیار خبیث، خشن، بد دهن، متکبر، زحمت‌افزا،... در دو کلمه: شاه پرست! نامش: م-ت-م.

بیش در دسر ندهم. آن روز جمعی را گرفتند و بردند و تنبیه کردند. و آن استاد را دیگر بار ندیدیم. یادش به خیر که نازنین معلّمی خستگی زدا و نشاط آور بود. باری این قصه را بدان نیت نوشتم شاید متعلّمی را بکار آید و به تکیه کلامی ناشی از عادت دچار نگردد و به قول مولوی:

خوشر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

پی‌نوشت‌ها

- ۱- سوره ابراهیم- ع- آیه ۳۷.
- ۲- از خواجه عبدالله انصاری.
- ۳- یوسف- ع- آیه ۲۸،
- ۴- اصطلاح (ترجمه شتابزده) برگرفته از کتاب سودبخش (غلط‌نویسیم) نوشته ابوالحسن نجفی است.
- ۵- دفتر اول مثنوی ص ۳۹ چاپ نیکلسون
- ۶- آیه ۶۲.
- ۷- آیه ۲۸،
- ۸- باب چهارم
- ۹- کتاب خسرو انوشروان در ادب فارسی ص ۳۱ تألیف نگارنده
- ۱۰- سعدی علیه‌الرحمة